

نفاخ خون

ویژه نامدی نوروز ۱۴۰۵
پاییز و زمستان ۱۴۰۴
سال سوم شماره ۱۱



سخن سردیبر.....

سلام فرزندان گل و نازنین ایران!

بهار از راه رسیده و با خودش بوی خوش گل‌ها را آورده است. عطر گل‌ها در حرم پیچیده است. چقدر حرم امام رضا (ع) نورانی و قشنگ است. انگار همه‌ی ستاره‌های آسمان آمده‌اند تا کنار پنجره فولاد، قفسه‌های امید و مهربانی را برای ما بگویند. این جاست که می‌فهمیم حتی وقتی دلتنگیم، باز هم می‌توانیم با یاد امام مهربان، چراغ امید را در دل‌مان روشن کنیم. آدم دوست دارد به گنبد نورانی نگاه کند و میان گل‌ها و ابرها و کیوترها با امام رضا (ع) حرف بزند.

در سالی که گذشت دشمن دو بار به خاک ما حمله کرد. قهرمانان زیادی را از دست دادیم. پدر عزیز است، رهبر بزرگ انقلاب هم شهید شدند و ملت ایران عزادار شد. دشمن موشک‌هایی

خودش را روی سر دختران بی‌گناه مدرسه‌ی شجره‌ی طیبه مینبار ریخت. چه دسته گل‌هایی که پرپر شدند. اما مردم محکم ایستادند و در برابر دشمن مقاومت کردند. ما یاد گرفته‌ایم که در سختی‌ها باید دست به دست هم بدهیم و با قلبی پر امید از

روزهای سخت عبور کنیم. آخرین روزهای سال همراه بود با ماه مهمانی

خدا. امسال فرصتی پیش آمد که همراه با خانه‌تکانی، دل‌هایمان را

هم بتکانیم و با دل‌هایی که از بهار قرآن طراوت گرفته

است به پیشواز روزهایی تازه برویم. در این سال

جدید با امید به خدا و زیر سایه‌ی مهربانی

امام رضا (ع) با پیروی از رهبر عزیزمان

آیست الله سیّد مجتبیٰ خامنه‌ای

پشت دشمن را به خاک می‌کوبیم و

با همدلی و تلاش، ایران عزیزمان

را روز به روز زیباتر می‌سازیم.

سال نو مبارک، قهرمان‌های

کوچک!

ایمترالین والدمبار

بایمقلب القلوب والایدمبار



به نام خدا

نقاره خونه

کودک | ویژه‌نامه‌ی نوروز ۱۴۰۵

سال سوم | شماره ۱ | پاییز و زمستان ۱۴۰۴

شمارگان | ۱۰۰۰۰ | نسخه

مدیر مسئول | مسعود فرزانه

چاپ‌شیرین مدیر مسئول | مهدی سیمین‌ریز

سر‌دیپورا رامونا میرحاجیان مقدم

دبیر تحریریه و ویراستار | جانبیه اکبری‌نیا

طراح گرافیک و صفحه‌آرا | صبا شیرینی

مسئول بازرگانی پور

طراح جلد | سیمیه صالح شوشنی

ناظر چاپ | غلبرضا عیسی‌زاده

همکاران | فاطمه آگادانی، زهرا سادات پیمانانی،

فانته غلبدوست و استاد کاظم ظاهری.

فهرست

- زیباترین روز ۲
شعر ۶
لیلا و کیوترها ۸
خانه‌تکانی دل ۱۲
آرزوهای قشنگ من ۱۶
مناجات کودکانه با امام رضا (ع) ۱۷
مسیحی موشکی ۱۸
جدول و سرگرمی ۲۲
شعر ۲۴
عکس‌ها رو با سبک پولیشی عروسکی کن ۲۶
ما مسئول نارنج‌هایمان هستیم ۲۸



دفتر مرکزی: مشهد، بازار نماد، ایران، جاده ۱، پلاک ۱۹، ۹۱۳۳۱۳۱۹
تلفن تصویرگر: ۰۵۱-۲۲۲۳۵۰۰۰ | دفتر تهران: تلفن و تصویرگر: ۰۲۱-۸۸۹۹۰۴۹۹
سایه پیمان: ۰۲۱-۲۲۲۳۵۰۰۰ | شماره‌های تماس: ۰۲۱-۲۲۲۳۵۰۰۰
ایمیل: ramona@nqare.com
www.nqare.com



زیباترین روز

نویسنده: محمود پوروهاب // تصویرگر: معصومه حاجوند

صبح زود مادر بزرگ چادرش را دور کمرش محکم کرد و عمازانان و لنگان‌لنگان با من و احمد راه افتاد.

احمد گفت: «مادر بزرگ جاده‌ی اصلی دور است، بهتر است برگردی خانه، خسته می‌شوی!»

مادر بزرگ گفت: «نه‌نه، دوست دارم روی زیبای امام را ببینم، حتی اگر از دور هم شده باشد.»

سرازیجام پیس از ساعتی به جاده‌ی اصلی رسیدیم. مردم از هر طرف کم‌کم می‌آمدند کنار جاده تا امام

را ببینند. ما کسی جلو رفتیم. آن‌جا آدم‌ها بیشتر بودند. در میان جمعیت چند نفر را دیدم که روی

سنگ‌ها نشسته بودند و وسایل نوشتن همراه داشتند. مادر بزرگ نفس‌نفس‌زنان و عرق‌ریزان بر زمین

نشست و گفت: «همین‌جا منتظر می‌مانیم. این‌ها را که می‌بینید محدثان هستند. یعنی روایت و حدیث

می‌نویسند. حتماً می‌خواهند چیزی از آقا پیرسند و بنویسند.»

کسی که گذشت خبر رسید امام در راه است. یک ساعت طول کشید تا کاروان امام از دور پیدا شد.

امام رضا (ع) در کجاوه‌ی شتری نشسته بود و یک نفر افسار شتر را می‌کشید. چند اسب سوار که

از مأموران حکومتی بودند جلو و پشت سر او حرکت می‌کردند. مادر بزرگ از جا بلند شد و به عصایش

تکیه داد. همین‌جور اشک می‌ریخت و دعا می‌کرد. صدای ناله‌ی مردم هم در فضا پیچید. وقتی امام

نزدیک ما رسید یکی از همان محدثان جلو رفت و فریاد زد: «ای فرزند رسول خدا از شهر نیشابور

خارج می‌شوید و حدیثی نمی‌گویید تا از آن سودی ببریم؟ امام دو طرف پرده‌ی کجاوه را کنار زد. چهره‌ی

زیبایش را دیدم، لب‌خندی بر لب داشت. به اشاره‌ی او شتر را نگه داشتند. یک نفر دوید و کنار کجاوه

ایستاد. او حرف‌های امام را با صدای بلند تکرار می‌کرد تا مردم بشنوند. دو سه نفر دیگر هم دور تر

آن‌چه را می‌شنیدند بلندبلند برای دیگران می‌گفتند.

امام گفت: «از پدرم موسی بن جعفر شنیدم و او نیز از پدرش... رسول خدا فرمود: خداوند می‌گوید: کلمه «لا اله الا الله، قلعه‌ی محکم من است. هر کس وارد این قلعه و حصار شود از عذاب من در امان است. ولی شرایطی دارد. ای مردم! من فرزند رسول خدا، از شرایط آن هستم. آری خدا و پیغمبر و همه‌ی پدرانم راست گفته‌اند.»

کاروان امام دوباره حرکت کرد. باز از هر طرف ناله و شیون بلند شد. گفتیم: «مادر بزرگ منظور امام از قلعه‌ی محکم چه بود؟ من درست متوجه نشدم.»

مادر بزرگ اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: «بسررم معنی ساده‌اش این است که خداوند گفته است کسی که مرا قبول داشته باشد و در پناه من باشد از عذاب من در امان است. البته

به شرط این که پیرو ولایت اهل بیت باشد. یعنی امامان معصوم را.

امام و رهبر خودش بداند و از آن‌ها اطاعت و پیروی کند.»

بعد لیخند زد و گفت: «می‌دانید بچه‌ها! امروز زیباترین

روز از زندگی من بود. روزی که امامم را از نزدیک

دیدم و زیارتش کردم. آه، کاش پای رفتن داشتم و

به دنبالش می‌رفتم.»

منبع داستان

ابن بابویه، محمد بن علی، عیون اخبار الرضا (ج ۲، ص ۱۵۳)



تا قله راهی نیست

این را امام گفت:
تا قله راهی نیست
باید قوی باشید
جز حق پناهی نیست

شاعر: مصباحی
مهریزی

حریف تو فقط ما ایم

به نام نامی حیدر
بین خیرشکن داریم
برای حذف اسرائیل
همه سرباز و سرداریم

شاعر: شقایق پایزی

رسیده وقت تنبیهت
حریف تو فقط ما ایم
بترس از اسم ایرانی
که با سنجیل می آیم

بخوان تاریخ ایران را
نمی ترسیم از دشمن
چه جان‌هایی فدا کردیم
برای حفظ این میهن

نابودی دشمن
صد درصد و حتمی ست
در جنگ تحمیلی
جز جنگ راهی نیست

ترک و لر و کردیم
ما اهل ایرانیم
ما شیعه یا سنی
هر دو مسلمانیم

هر چند رهبر نیست
اما خدا با ماست
پایان این سختی
با همدلی زیباست

تصویرگر: وحید خانی

لیلا و کبوترها

دوستانه: علی باباجانی // تصویرگر: مریم ناصح

یک ماه از تابستان گذشته بود. چقدر لیلا دوست داشت با پدر و مادرش به مشهد بروند. بابا قبول داده بود که آن‌ها را به مشهد ببرد.

آن شب لیلا با فکر مشهد به خواب رفت. توی خواب دید که در مشهد است و در حرم امام رضا (ع) ویلچر مادر بزرگ را هل می‌دهد. چند کبوتر هم بالای سر آن‌ها پرواز می‌کردند. مادر بزرگ هم لیلا را دعا می‌کرد.

بابا که از سر کار آمد، لیلا را ناراحت دید. فهمید برای چی ناراحت است. گفت: «لیلا جان، من سر قولم هستم. ان‌شاءالله به زودی زود می‌رویم، اما فردا می‌خواهیم برویم یک جای خوب.»

لیلا پرسید: «کجا؟»

بابا لبخندی زد و گفت: «برویم ورامین. پنج‌شنبه و جمعه آن‌جا باشیم. بعد مادر بزرگ را هم بیاوریم این‌جا و هفته بعد هم برویم مشهد.»

لیلا با خوش حالی بغل بابا پرید و گفت: «وای. چقدر خوب. ممنونم بابا جان.»

مادر هم غذا را آورد و گفت: «خدا خیرت بده. چقدر دلم برای مادرم تنگ شده.»

عصر پنج‌شنبه سه نفری به طرف ورامین رفتند.

مادر بزرگ در حیاط خانه به گل‌ها آب می‌داد و صلوات می‌فرستاد. تا صدای زنگ خانه را شنید، به طرف در رفت. در را که باز کرد، لیلا را دید. با دیدن لیلا و پدر و مادرش خوش‌حال شد و گفت: «خوش آمدید. چقدر دلم برایتان تنگ شده بود.»

مادر بزرگ، لیلا را بغل کرد. چقدر ذوق کرده بود. اصلاً فکرش را نمی‌کرد که مهمانان عزیزی داشته باشد. غم‌های مادر بزرگ پر کشید. آن شب برای همه شب زیبا و به یادماندنی شد.

صبح مادر بزرگ زودتر از همه بیدار شد. نمازش را که خواند، سساور را روشن کرد. دخترش هم بیدار شد و رفت نان تازه خرید. وقتی صبحانه را خوردند، مادر بزرگ پرسید: «ناهار چی درست کنیم؟»



بابای لیلا گفت: «مادرجان، ناهار مهمان من هستید. آماده شوید تا برویم شاه عبدالعظیم»
لیلا گفت: «ای وای فکر کردم می‌خواهیم برویم مشهد»
بابا گفت: «صبر کن دخترم. زود می‌رویم»
مادربزرگ چایپاش را خورد و گفت: «خدا خیرت بدهد. چقدر دلم زیارت می‌خواست»
از وراستین تا شهر ری راه زیادی نبود. سوار ماشین شدند و خودشان را حرم حضرت عبدالعظیم رساندند.

لیلا و پدرش یک ویلچر امانت گرفتند. مادربزرگ روی ویلچر نشست. لیلا با کمک مادرش ویلچر را هل می‌داد.

وارد حرم شدند. مادربزرگ با دیدن ضریح گفت: «السلام علیک یا سیدالکریم»
بعد صلوات فرستاد و دعا کرد.

— خدا یا کمک کن به زیارت امام رضای غریب هم برویم.

لیلا دعهای مادر را شنید. بعد از زیارت کنار هم نشستند. لیلا مهر و کتاب دعا را آورد و به مادر و مادربزرگ داد.

صدای سخنران در حرم پیچیده بود. حاج آقا سی که روی صندلی نشسته بود. او دربارهی زیارت و بزرگی و عظمت حضرت عبدالعظیم حسنی می‌گفت. پدر هم بعد از زیارت آمد و کنار آن‌ها نشست و لیلا را روی پایش نشانید.

حاج آقا می‌گفت: «الآن خیلی‌ها هستند که دلشان می‌خواهد در این روز تولد آقا علی بن موسی‌الرضا (ع) در حرم شریفش باشند. ولی نمی‌توانند بروند»
شما که الان این‌جا هستید، بدانید که ثواب زیارت امام رضا (ع) قسمت شما شده است.

من یک حدیث زیبا از این امام بزرگوار به شما هدیه می‌دهم تا بدانید در کجا هستید و چه ثوابی می‌برید.

امام رضا (ع) فرمودند: هر کس نمی‌تواند ما را زیارت کند، به زیارت دوستان شایسته ما برود تا پاداش زیارت برای او نوشته شود.

خانه تکانی دل

چیزی تا رسیدن بهار و شروع سال جدید باقی نمانده بود



پرکاشا نویسنده: الهیسی نوگویی / تصویرگر: سیدرضا زارانی

نوه‌های پدر بزرگ به خانه او آمده بودند تا در خانه تکانی به پدر بزرگ پسر خود کمک کنند.



این خان بابایی پیدا یا بقیه بچه‌ها کار و صحبت نمی‌کنی؟



اما نوه‌ها خیلی وقت بود که باهم صحبت نمی‌کردند. در میان آن‌ها امین از همه بیشتر با پاپیه قهر بود و تقریباً با هیچ‌کدام از بچه‌ها حرف نمی‌زد.



اوه! اوه! ... اووه! ...

چی شده بابابزرگ!؟



آخه ما همه باهم قهریم. با نادر نایستون قهر کردیم. با رضا پاییز و علیرضا هم خیلی قیل‌تر!!



نه! من الان کردوغیار دارم؟ حالا چه کار کنیم؟



راستی تو می‌دونستی که آدم‌ها هم کردوغیار روشن می‌شنه؟



مش کشر!



حالا برو این کارها رو که نوشتم رو انجام بده. چون باید خانه تکانی کنی.



اونجوری نگاه نکن‌ها! بابابزرگ گفته منم این کارو بکنم.





حالا دیگه جایی برای گردوپیازها وجود نداشت.



چقدر این حیاط درد ناکه... به به! درد ناکه! درد ناکه!



ای بابا! اونو اون جا نزار... رها سکه رو بیار! رها سکه رو بیار!



آفرین! آفرین!



شول حالنا... الا... شول حالنا... الا...



آغار سال... آغار سال... آغار سال... آغار سال...

و به این ترتیب سال نو بدون گردوپیاز آغاز شد و همگی با لبخند به استقبال بهار رفتند.



ای وای! این چارو بیسن!!!



خب سگه چیه؟! نگاه کردم دیگه!



بچه ها دوباره باهم شروع به خانه تکانی کردند.



هرچه بیشتر کار می کردند، بیشتر لحظه های شادشان را به یاد می آوردند...

مناجات کودکانه با امام رضا (ع)

نویسنده: نیکی نوروزی // تصویرگر: اکرم سادات میرتوانا

ای آرام دل‌های خسته، ای لبخند مهربان نگاه خدا، وقتی دلم میان تاریکی‌ها می‌لرزد، به یاد تو پناه می‌برم. تو صدای دعاها را می‌شنوی حتی از دل کودکانی که هنوز واژه‌ها را بلد نیستند. تو می‌دانی بغض یعنی چه، و اشک‌های کوچکی که بی‌صدا می‌ریزند. ای امام خوبی‌ها! دلم می‌خواهد از تو یاد بگیرم چطور با دل صبور، مهربان بمانم، چطور در میان سختی‌ها لبخند ببخشم. اگر زمین خوردم، دستم را بگیر. آرام و بی‌بیاهو، مثل نسیمی که برگ افتاده را برمی‌گرداند. در آخر، بگذار دلم در روشنائی نامت آرام بگیرد، چون می‌دانم هر که تو را دوست بدارد، راه خدا را گم نمی‌کند.

آرزوهای قشنگ من

گردآورنده: طاهره خردور // تصویرگر: رضا مکتبی

ای امام رضا (ع)

ای امام رضا (ع)!

کاری کن که مردم یاد بگیرند شهر را تمیز نگه دارند و بعد، هیچ دروغی در شهر ما نباشد. از خدا بخواه تا زودتر امام زمان (عج) به شهر ما بیاید.

محمدحسین عمویی
کلاس دوم

دیدن حرم امام رضا (ع)

سلام امام رضا (ع)! من دلم برای خرمت تنگ شده است. دوست دارم مثل کبوترهای خرمت همیشه دور و برت باشم. ای امام رضا (ع)! می‌شود به همه‌ی نیازمندان کمک کنی تا دیگر هیچ وقت مشکلی نداشته باشند؟ خیلی ممنونم! تازه دوست دارم مثل تو خوش‌اخلاق، مهربان و راستگو باشم.

پدرام شایان‌فر
کلاس سوم

امام رضای غریب

ای امام رضای غریب! به اسم آن پنجره‌ی فولاد و آن نقاره‌خانه‌ات و کبوترهای حرمت، مریض‌های کشور را شفا بده و هرکسی مشکلی دارد، مشکلش گشای او باش.

زهرا سادات حسینی
کلاس سوم

صلح و دوستی

ای امام رضا(ع)! اولین آرزوی من این است که خانواده‌ام سلامت باشند و همه دور هم جمع بشوند. دوم، روح همه‌ی کسانی که در خانواده‌ام زندگی می‌کردند و الآن با ما نیستند، شاد باشد. سوم، هیچ‌کس در جهان گرسنه نخواهد و نمیرد. چهارم، هر چه ظلم است، نابود شود. پنجم، در جهان صلح و دوستی برقرار شود. ششم، همه‌ی بچه‌ها عاقبت به خیر شوند و هفتم، هیچ‌وقت در دنیا قحطی نشود.

محمدرضا باغبان‌زاده
کلاس پنجم

مسابقه‌ی موشکی

نویسنده: فاطمه رهنما // تصویرگر: الهام لطیفی

قرار بود یک تابستان هیجان‌انگیز داشته باشیم. من و رادین کتبی برنامه‌ریزی کرده بودیم. اما سر و کتبی آدم‌بدها پیدا شد و چند تا بمب، وسط شهرمان انداختند. کلاس‌های شنا و فوتبال هم تعطیل شد. تنها جایی که تعطیل نشد، پارک سر کوچه بود. من و رادین، کتبی زحمت کشیدیم تا مامان و خاله فرشته را راضی کردیم برویم پارک. وقتی رسیدیم، پارک خیلی شلوغ بود! رادین و مامانش زودتر رسیده بودند. یک هندوانه‌ی گردالو هم دستشان بود. باد، گوشه‌ی شال خاله فرشته را تکان می‌داد. دیدیم سمت زمین بازی، یک‌دفعه سر نوبت تاب دعوا شد. خب ده تا بچه و یک تاب؟! معلوم است که دعوا می‌شود. خوشبختانه زخمی نداشتیم. چون مامان وارد عمل شد و پیشنهاد یک مسابقه‌ی موشکی را داد. چند تا روزنامه از دکه‌ی کنار پارک خرید و گفت: «موشک هرکس بالاتر برود، جایزه دارد... ناگهان باد تندى آمد و روزنامه‌ها را پخش و پلا کرد.

من گفتم: «نه بابا! هواپیماست»
 مامان گفت: «این یکی از موشک‌های ایران است.»
 خاله فرشته ادامه داد: «از آن موشک‌ها که با هیچ بادی کله‌پا نمی‌شوند»
 بچه‌ها گفتند: «موشک راست‌راست‌گی؟!»
 مامان خندید: «فکر کنیم اسمش سیجیل باشد.»
 رادین پرسید: «مگر موشک‌ها هم اسم دارند؟»
 مامان گفت: «بله، سیجیل، فتاح، قدر. تازه یکی هم، هم اسم پسر من است: شهاب!»
 و دستی روی سرم کشید.
 من گفتم: «چه باحال!»
 بچه‌ها گفتند: «پس ما هم برای موشک‌هایمان اسم می‌گذاریم»
 - اسم موشک من آریاست.
 - اسم موشک من رادین.
 - اسم موشک من بهراد.
 صدای نازکی گفت: اسم موشک من پانته‌آ.
 در راه برگشتن به خانه از مامان پرسیدم: «سیجیل کجا می‌رود؟»
 مامان گفت: «دیدی چند روز قبل، یک هواپیمای بدجنس آمد و چند تا بمب انداخت توی شهر ما؟»
 گفتم: «بله، شیشه‌ها هم لرزید. آسمان پر از دود بود.»
 من خیلی ترسیدم.
 مامان گفت: «سیجیل می‌رود تا خانه‌ی آن هواپیماهای بدجنس را خراب کند. می‌رود تا دیگر هیچ بچه‌ی ایرانی نترسد.»

مامان و خاله فرشته فریاد زدند: «ای وای! بگیردشان»
 همگی افتادیم دنبال روزنامه‌های پرنده!
 هر بچه‌ای که با روزنامه برگشت، خاله فرشته یک قاچ هندوانه به دستش داد!
 من زود هندوانه‌ام را خوردم و یک موشک با باله‌های بزرگ درست کردم.
 رادین هم یک موشک با دماغه‌ی بلند ساخت و گفت: «موشک من از همه بالاتر می‌رود!»
 بچه‌ها در یک چشم به هم زدن، کلی موشک درست کردند.
 مامان چادرش را زد زیر بغلش و مثل داورها گفت: «آماده!»
 سه، دو، یک، پرتاب!
 آسمان پر شد از موشک‌های کاغذی. هنوز برنده‌ی مسابقه مشخص نشده بود که باد تندى وزید و موشک‌هایمان را کله‌پا کرد!
 بچه‌ها گفتند: «ای بابا!»
 ولو شدیم روی چمن‌های خنک پارک.
 یکهو یک چیز خوشگل در آسمان دیدیم.
 با چشم‌های گرد و قلنبه پرسیدم: «این چه؟»
 رادین گفت: «ستاره‌ی دنباله‌دار!»



جدول و سرگرمی

م	ج	ع	ن	خ
ص	و	ا	ی	ص
ا	د	م	خ	ت
و	ا	ع	ل	س
م	ه	ر	ض	ا

راهنمایی: در این جدول، نام تعدادی از زیارت‌ها و دعاها موجود در کتاب زیارت امام رضا (ع) آمده است. کلمه‌های رنگی را در جدول پیدا کن و خط بزنی. با حروف باقی‌مانده نام یک زیارت دیگر به دست می‌آید.

• زیارت امین‌الله • زیارت مختصر امام رضا (ع) • زیارت جامعه کبیره

• زیارت وداع با امام رضا (ع) • دعای توسل

• زیارت.....

۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۲		۵		۸		۱
	۱۰			۱۳		۲
	۴					۳
	۱۴	۷		۳		۴
۹				۶		۵

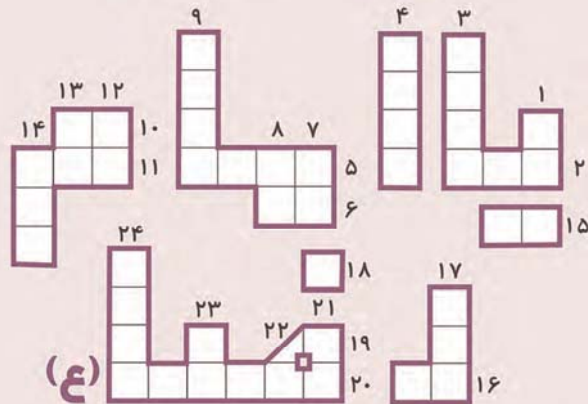
راهنمایی: حروف خانه‌های شماره‌دار را پشت سر هم بنویس و رمز جدول را ببین.

افقی:

- ۱- امام ... رهبر ایران، ۹ اسفند ۱۴۰۴ به شهادت رسید. ۲- معمولاً در دعاها می‌خوانیم: ... اسئَلُکَ، - فهم و شعور.
- ۳- مخالف- حرف قلاب شکل انگلیسی. ۴- عیب و ننگ- نیم صدای گره به ۵- امام جعفر صادق (ع)، ...، شیعیان است.

عمودی:

- ۱- باز هم در دعا می‌خوانیم: مَدَدًا خَاشِعًا، ۲- بدن و هیكل. ۳- نصف میوه- علامت مفعول فارسی.
- ۵- ضربه‌ی سر در فوتبال- کوتاه شده‌ی کلمه‌ی مشهدی. ۶- آراستن وسایل یا چهره. ۷- ثلث هر چیزی.



- ۱- شروع سال ... بر شما مبارک. ۲- برای ورود به حرم امام رضا (ع)، ... می‌گیریم. ۳- یکی از سین‌های سفره‌ی هفت‌سین که خوراکی خوش‌مزه است. ۴- هنگام ورود به حرم امام رضا (ع) به ایشان ... می‌دهیم. ۵- برای نشان دادن ادب و احترام، در مقابل امام رضا (ع) دست بر ... می‌گذاریم. ۶- دانه‌های تسبیح با آن به هم وصل می‌شوند. ۷- ... امام رضا (ع)، ۵۵ سال بود. ۸- در تمام صحن‌های حرم امام رضا (ع) آب ... وجود دارد. ۹- گیاه سفره‌ی نوروزی. ۱۰- آزاده‌ی واقعی که ربلا. ۱۱- بد بوی پُر خاصیت سفره‌ی نوروزی. ۱۲- حضور در حرم امام رضا (ع)، ... قشنگی دارد. ۱۳- شهر زیارتی کنار تهران. ۱۴- لقب معروف امام هشتم به معنی، خشنود شده. ۱۵- امام رضا (ع) سال دویست و ... قمری به شهادت رسید. ۱۶- ظرف‌هایی از جنس ... در موزه‌ی حرم امام رضا (ع) نگهداری می‌شود. ۱۷- مجموعه‌ی اطراف ضریح امام رضا (ع) را ... می‌گویند. ۱۸- سوره‌ی ۵۰ قرآن. ۱۹- امام جعفر صادق (ع)، ... امام رضا (ع) است. ۲۰- تغریب ...، لقب امام رضا (ع) است. ۲۱- امام رضا (ع) در قلب همه‌ی ما ... دارد. ۲۲- ... مشتاقان امام رضا (ع) برای زیارت ایشان پُر می‌کشند. ۲۳- بالا، قسمتی در کنار ضریح امام رضا (ع) است. ۲۴- سوره‌ی ۲۶ قرآن.

آن‌جا که صد کبوتر
دارند آشیانه
من هم برای بازی
رفتم کبوترانه،

با مهرهای خاکی
کردیم خانه‌سازی
بر روی سنگ‌ها هم
کردیم لیز بازی!

نقاشی من آن روز
از روی آسمان بود
مثل همیشه خورشید
بسیار مهربان بود

لیخند می‌زدم در
راه حرم به خانه
ای کاش بیشتر بود
وقت کبوترانه

تصویرگر: زهرا دهنوک

کبوترانه

شاعر: مه‌بان طالبی

توی حرم دیروز
مامان من گم شد
در بین جمعیت
قاطی مردم شد

در چشم من یک اشک
مشغول بازی بود
سُر خورد از چشمم
افتاد خیلی زود

حس کردم آن لحظه
پیش منی آقا
دیدي غریبم من
دادی جوابم را

مامان چه شوقی داشت
وقتی که من را دید
مانند پروانه
اطراف من چرخید

یک غنچه‌ی لیخند
روی لیم وا شد
با اشک، خندیدم
مامان که پیدا شد

غنچه‌ی لیخند

شاعر: شقایق پانایج

با های و هوی بچه‌ها
مثل همیشه در حرم
از صبح بازی می‌کنم
بالا و پایین می‌پرَم

بین من و گلسته‌ها
پل می‌زند رنگین کمان
از صحن زیبای شما
قد می‌کشم تا آسمان

با زائرانت حال من
هر لحظه بهتر می‌شود
فواره‌ام اما دلم
گاهی کبوتر می‌شود

بین من و گلسته‌ها

شاعر: اکرم السادات هاشمی‌پور

عکس‌ها را با سبک پولیشی عروسکی کن

سلام به نوگل خلاق و خوش ذوقم.

تا حالا شده به عکس خودت نگاه کنی و با خودت بگی کاش می‌شد تبدیلش کنم به یک عروسک نرم و با مزه؟

خبر خوب اینه که هوش مصنوعی می‌تونه این آرزو رو واقعی کنه! نه با چوب جادو، بلکه با کمک فناوری. باید چیکار کنی؟ بیا مرحله به مرحله جلو بریم:

مرحله ۱. اول به عکس واضح از خودت انتخاب کن. نورش خوب باشه، صورتت مشخص باشه و ترجیحاً لبخند داشته باشی. هرچی عکس روشن‌تر و باکیفیت‌تر باشه، نتیجه‌ی عروسکی قشنگ‌تر می‌شه.

مرحله ۲. حالا وارد بخش تصویری هوش مصنوعی شو. مثل همون دوست باهوش Chat GPT. عکس رو بارگذاری کن و تو قسمت توضیح این دستور رو بنویس تا تصویرت به یک عروسک پولیشی نرم تبدیل بشه:

"Transform the subject or image into an adorable plushie-style form with soft textures and rounded proportions. If a person is present, preserve recognizable traits. Use cozy felt or fleece textures and a cute, charming style. If the person wears hijab, preserve it".

مرحله ۳. چند لحظه صبر کن تا هوش مصنوعی تصویر تازه‌ات رو بسازه.

مرحله ۴. وقتی تصویر آماده شد، ذخیره‌اش کن.

می‌تونسی برای دوستان بفرستی، چاپش کنی یا حتی برایش یک داستان بسازی.

مثلاً: روزی روزگاری، یک عروسک کوچک با چادر گل‌گلی در شهر نور زندگی می‌کرد...

با این کار فقط به عکس با مزه نمی‌سازی. یاد می‌گیری چطور خلاقیت رو با فناوری ترکیب کنی.

شاید همین تمرین ساده، اولین قدم تو برای طراح شدن، تصویرگر شدن یا ساختن دنیای کارتونی مخصوص خودت باشه.

پس دست‌به‌کار شو.



اگر چه رفته است رهبر ما
سکفته آفتاب دیگر ما



ما مسئول نارنج هایمان هستیم

نویسنده: یاسمن مجیدی // تصویرگر: مهدیه قاسمی

دانه‌های نارنج توی گلدان‌اند. چند روزی می‌شود که مادر، مراقبت از این گلدان کوچک را به من سپرده است. وقتی کسی انجام کار مهمی را به آدم می‌سپارد، یعنی مطمئن است که او می‌تواند کارش را به درستی انجام دهد و این، حسن خوبی به آدم می‌دهد.

صورتم را به خاک گلدان نزدیک می‌کنم و نارنج‌ها را صدا می‌زنم. به آن‌ها می‌گویم: «زود باشید! زودتر از خاک بیرون بیایید! اما آن‌ها با آن صدای ریز و نازکشان از زیر خاک می‌گویند: «صبر داشته باش! هنوز زمان آن نرسیده که خاک را بشکافیم و بیرون بیایم و به بهار سلام کنیم.»

هر روز روی خاک، قطره قطره آب می‌پاشم تا دانه‌ها تشنه نمانند و دهان کوچکشان از بی‌آبی خشک نشود. بعضی روزها وقتی کسی نزدیک گلدان نیست، گوشم را به آن می‌چسبانم و صدای نارنج‌ها را می‌شنوم که برای یکدیگر ترانه می‌خوانند؛ ترانه‌های بهاری. من هم از این سو برایشان ذوق می‌کنم و دست می‌زنم. آخر، هر وقت کسی مرا تشویق می‌کند، کارم را بهتر انجام می‌دهم. کار آن‌ها هم بیرون آمدن از دل خاک است و سبز شدن. من دوست دارم آن‌ها هر چه زودتر بزرگ شوند.

لحظه‌ی تحویل سال که می‌رسد، دست در دست مادر، گلدان کوچکم را به حرم می‌آورم تا جوانه‌های سبز نارنج را نشانتان دهم.

مادر می‌گوید: تو مسئول نارنج‌هایت هستی و من می‌دانم که او هم مسئول نارنج خودش است؛ من دانه‌نارنج گلدان مادرم هستم. دانه‌نارنجی که اگرچه هنوز مثل همین جوانه‌ها، کوچک است اما هر بهار که به زیارت شما می‌آید، بزرگ و بزرگ‌تر خواهد شد.

يَا مَقَلَّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ يَا مُدَبِّرَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ يَا مُخَوِّلَ الْخَوَلِ وَ الْأَحْوَالِ
خَوْلَ خَالِنَا إِلَىٰ أَحْسَنِ الْحَالِ

ای دگرگون‌کننده‌ی قلب‌ها و چشم‌ها، ای تدبیرگر شب‌ها و روزها، ای گرداننده‌ی سال‌ها و حال‌ها، حال ما را به بهترین حال دگرگون بفرما.



در این شماره می‌خوانیم:

مسابقه‌ی موشکی
زیباترین روز
خانه‌تکانی دل
تا قلّه راهی نیست
آرزوهای قشنگ من



به نشر

کتابخانه ملی ایران

